

دکتر محمد حسین پاپلی یزدی

دانشگاه فردوسی مشهد

شماره مقاله: ۳۰۶

جبر جغرافیایی یا توانهای محیطی؟

Dr. M.H. Papoli Yazdi

Ferdowsi University of Mashhad

Geographical Determinism or Environmental Potentials?

One of the basic discussion in geography is speaking about the determinism and Possibilism. Many geographers reject the determinism. Some have confused it with environmental potentials. It is certain that determinism is a philosophical concept and a kind of ideology that created some doctrines like Fascism and Nazism and ultimately caused world war II disaster.

While the environmental potentiality is a reality that can include economic and social aspects.

جناب آقای دکتر پاپلی یزدی^۱

با سلام و احترام و با قدردانی از زحماتی که برای پیشبرد علم جغرافیا در ایران متحمل می‌شوید، سؤالی برای ما پیش آمده است که لازم دیدیم برای جناب عالی مطرح کنیم و تقاضا کنیم پاسخ آن را در فصلنامه تحقیقات جغرافیا درج نمایید. از محبتی که می‌فرمایید کمال تشکر را دارد.
سؤال: آیا جبر جغرافیایی وجود دارد؟

۱- این نامه را ۱۸ نفر از دانشجویان کارشناسی ارشد امضاء کرده‌اند.

این سؤال از این جا مطرح شده است که تنی چند از اساتید بویژه یکی از آقایان^۲ بارها در کلاسهای کارشناسی ارشد و حتی در جلسات دفاع پایان نامه های کارشناسی ارشد فرموده اند که جبر جغرافیایی وجود دارد.

در این باره بحثهایی بین دانشجویان مطرح شده است. امضاء کنندگان ذیل به این نتیجه رسیدیم که مطلب را از جناب عالی سؤال و خواهش کنیم، چون یک مسأله عمومی است جواب را به صورت کتبی مرقوم فرمایند، تا هم رفع اشکال شود و هم اگر در این زمینه نظریات موافق و مخالفی وجود دارد ارائه و در فصلنامه درج شود، تا ما دانشجویان مسأله را بهتر درک کنیم و این مسأله مهم از فلسفه جغرافیا بر ما روشن شود.^۳

امضاء: ۱۸ نفر دانشجوی

از آنجا که انعکاس سؤالات و پاسخ علمی به آنها از جمله وظایف مهم یک مجله علمی - پژوهشی و یک معلم دانشگاه است لذا نگارنده سعی می کند در حد بضاعت علمی خود مطالبی را مرقوم دارد. امید است که سایر اساتید نیز نظریات خود را کتباً ارسال دارند تا با چاپ آنها ذهن دانشجویان روشنتر شود.

مقدمه:

«من خود را مدیون کسانی می دانم که شدیداً با نظراتم مخالفت می کنند و بدین ترتیب مرا وادار به فکر کردن می کنند».

ابتدا باید مطالبی را به دانشجویان سؤال کننده و همه دانشجویان متذکر شوم. علمی که در دانشگاهها مورد بررسی، مطالعه، ارزیابی، آزمایش و ... قرار می گیرد چند ویژگی اساسی دارد:

۱- شک و تردید ویژگی اصلی علم دانشگاهی است. هیچ یک از علوم دانشگاهی حتی ریاضیات را نمی توان حتمی و صد در صد لایتغیر دانست. اساس علم دانشگاهی بر شک استوار است. این تفاوت اساسی علوم دانشگاهی با علوم الهی است. در اصول علوم الهی شک جایز نیست. وقتی یک فرد مؤمن، به اعتقادات مذهبیش مراجعه می کند لحظه ای و حتی کمتر از یک میلیونیم ثانیه به وجود حضرت احدیت شک و تردید نمی کند که اگر شک کند کافر است. ولی یک استاد

۲- فصلنامه تغییراتی در متن نامه داده است، از جمله نام استاد مورد نظر و نام امضاء کنندگان حذف شده است.

۳- منظور از درج این نامه فقط روشن شدن یک بحث علمی است و لاغیر.

دانشگاه در هر رشته‌ای که باشد، نمی‌تواند به علم خود صد در صد یقین کند. یک استاد جغرافیا باید به تمامی علوم جغرافیایی شک کند، همانطور که یک استاد ریاضیات به تمامی علوم ریاضی و استاد فیزیک به تمامی علوم فیزیک و استاد پزشکی به تمام علوم پزشکی و ... شک می‌کند. هیچ قانون و قاعده علمی وجود ندارد که شک و تردید در آن راه نداشته باشد. قونها بود که ریاضیدانان بسیاری از مسائل را حل شده و لایتغیر می‌دانستند، اما علمای امروز ریاضی در آن مسائل شک دارند و راه‌های متفاوتی از آنچه معمول بوده است، ارائه می‌دهند. مسلماً درجه شک و اثبات مسأله در علوم مختلف متفاوت است. مثلاً شک و شبهه در ریاضیات کمتر از علوم انسانی است. در همین علم جغرافیا، مسائل جغرافیای طبیعی از قانونمندی بیشتری برخوردار است تا مسائل جغرافیای انسانی.

۲- ویژگی دوم که دنباله ویژگی اول است، نسبی بودن علم و قوانین علمی است. اصولاً همه چیز نسبی است. کره زمین نسبت به کره ماه بزرگ است اما نسبت به خورشید کوچک است، دریای مدیترانه نسبت به دریای سیاه بزرگ ولی نسبت به اقیانوس اطلس کوچک است. سرعت صوت نسبت به سرعت انواع اتومبیلها زیاد به نظر می‌رسد اما نسبت به سرعت نور خیلی کم است و الی آخر ... خود علم نسبت هم نسبی است. پدیده‌هایی وجود دارد که محاسبه آنها ساده است ولی برای اثبات قوانین علم نسبیت آلبرت انیشتین، باید ریاضیات پیشرفته دانست. مسلماً علوم دانشگاهی و پژوهشهای متعدد دیگری هم دارند که ما برای مقدمه و نتیجه این مقاله ذکر همین دو مسأله را کافی می‌دانیم. نتیجه‌ای که از این دو مسأله می‌گیریم چیست؟ اگر بنیان علوم دانشگاهی بر شک و نسبی بودن استوار است، پس هیچ آدم دانشگاهی نباید برای اثبات نظر خود فریاد بزند و رگ گردن کلفت کند و عصبانی شود. یک فرد عالم دانشگاهی باید هر لحظه به آنچه که می‌گوید و به آنچه می‌نویسد شک کند، باید فکر کند مطالبی که می‌نویسد ممکن است امروز صحیح باشد ولی ۲۰ سال دیگر صحیح نباشد. در بین همه دانشها، علوم انسانی ویژگی خاص خود را دارد. قوانین علوم انسانی ممکن است تحت شرایط زمان، مکان و شرایط اجتماعی متفاوت تغییر کند. یکی از دلایلی که می‌گویند در مراکز علمی نقد و انتقاد آزاد است و عقیده هر کس محترم است، همین سست بودن بنیان علم است. یک فرد دانشگاهی همیشه می‌تواند دو جنبه داشته باشد. جنبه اعتقادات مذهبی که اعتقادی است محکم و استوار و جای شک و شبهه‌ای در آن نیست. دوم جنبه علمی، همانطوری که گفتیم جای شک دارد. اگر کسی این دو را در هم آمیزد، اشتباه کرده است. البته معنای شک علمی این نیست که یک استاد دانشگاه هر روز نظریاتش را عوض کند، یک استاد می‌تواند سالها و تا آخر عمر

آراء خود را حفظ کند، اما چون اساس علم بر شک است، باید عقاید دیگران را هم بشنود، به آنها احترام بگذارد، عصبانی نشود و حتی در کلاس و در نوشته‌های خود نظریات دیگران را هم ارائه دهد. معنای شک این نیست که یک دانشگاهی از صبح تا شب ده‌جور حرف بزند و هر لحظه از شاخه‌ای به شاخه دیگر بپرد. منظور این است که یک دانشگاهی باید اهل منطق و استدلال باشد، شیوه درست اندیشیدن را بداند. حرفها را سبک و سنگین کند، فرضیات را بیازماید و آنها را اثبات یا رد کند و به اصول علمی خود پایبند باشد. ولی در نهایت باید بداند که همه اینها دانش بشری است و در علوم بشری هم جای شک و شبهه وجود دارد.

نتیجه: پس، یک استاد آزاد است که جبر جغرافیایی را رد کند و دیگری آزاد است که جبر جغرافیایی را بپذیرد. اما ممکن است پذیرفتن و یا نپذیرفتن آن از روی عدم توجه، کمی مطالعه و یا عدم تخصص باشد که البته این امر، مسأله دیگری است. در علم جغرافیا به علت گستره دامنه وسیع آن و عدم آشنایی برخی از اساتید با مباحث مربوط به فلسفه جغرافیا نه تنها این امر ممکن، بلکه طبیعی است.

گاه اساتیدی به علت عدم آگاهی از این که اصولاً جبر جغرافیا چیست؟ طرفدار جبر هستند. به نظر می‌رسد که بیشتر کسانی که حامی جبر هستند بر همین سیاق باشند. کمتر کسی هست که بداند نتایج عملی جبر جغرافیایی چیست و باز هم طرفدار آن باشد.

با وجودی که در شرایط فعلی تقریباً تمامی جغرافیدانان دنیا از چین تا آمریکا، از استرالیا و نیوزیلند تا کانادا، از اوگاندا و تانزانیا تا فرانسه و انگلیس و آلمان (جز موارد معدود آن هم تحت شرایطی خاص) جبر جغرافیایی را رد کرده‌اند ولی می‌توان حالت‌های زیر را برای جغرافیدانی که طرفدار جبر جغرافیایی است، در نظر گرفت:

۱- جغرافیدان نمی‌داند جبر جغرافیایی یعنی چه و جبر جغرافیایی را با توانهای محیطی (پتانسیلهای محیطی) اشتباه می‌گیرد. این حالت در اکثر موارد دیده می‌شود.

۲- جغرافیدان طرفدار مکتب جبر جغرافیایی است و اندیشه‌هایش مربوط به قرن ۱۹ و نیمه اول قرن بیستم است.

۳- چون یکی از نتایج عملی جبر جغرافیایی و اندیشه‌های مبتنی بر آن، کشورگشایی (گسترش فضای حیاتی)، تبعیض نژادی، نازیسم و فاشیسم است، بنابراین آن شخص دارای افکاری این چنین است و طرفدار مکتبی از مکاتب جغرافیایی است، که با تغییراتی، اساس اندیشه‌های جغرافیایی هیتلر، موسولینی و احزاب آنها یعنی نازیسم و فاشیسم بوده است. تصور نگارنده بر این

است که چنین جغرافیدانی در ایران نداریم.

۴- ممکن است آن جغرافیدان طرفدار معدود جغرافیدانانی باشد که با کنار گذاشتن ابعاد منفی جبر جغرافیا (و حتی دشمنی با جنبه‌های مغرب آن) حامی این مکتب هستند. این جغرافیدانان معدودند. مثلاً در فرانسه «فلیپ پنشمل» از این دیدگاه طرفداری می‌کرده است. او در مقاله‌ای تحت عنوان «جغرافیا و جبرگرایی» می‌نویسد: «جبر قلب جغرافیاست و جغرافیای بدون جبر وجود ندارد»^۴. چرا پنشمل این چنین می‌نویسد؟ بدین جهت که او نگران وحدت علم جغرافیا است. او معتقد است که به دلیل گستردگی علم جغرافیا و نزدیکی جغرافیای انسانی به علوم اجتماعی و سایر علوم انسانی و جغرافیای طبیعی به علوم طبیعی، جغرافیا اصالت خود را از دست می‌دهد، لذا می‌گوید جبر قلب جغرافیاست. اما پنشمل یک جبرگرایی کلاسیک نیست. به نظر نگارنده درست است که پنشمل کلمه "Déterminisme" را بکار می‌برد ولی او تقریباً جبر را مترادف توانهای محیطی می‌داند. تصور نگارنده آن است که در حال حاضر در ایران جغرافیدانی که جبر جغرافیا را از دیدگاه پنشمل مطرح کند وجود ندارد. کسانی که در کلاسها اظهار می‌دارند که جبر وجود دارد اصولاً معنای جبر جغرافیا را نمی‌دانند.

حال ببینیم جبرگرایی جغرافیا یا جبر جغرافیایی "Déterminisme" یعنی چه؟

در فرهنگ جغرافیا^۵ چنین ذکر شده است:

جبرگرایی: یک نظریه (آموزه) فلسفی است که انسان را یکسره در بند شرایط زیستگاهی خود

می‌داند. بنابراین، همین شرایط الگوهای زندگی او را رقم می‌زند.

آموزه مخالف آن امکان‌گرایی یا امکان‌باوری است. مفهوم دقیق این واژه جبرگرایی

زیستگاهی^۶ است که معمولاً از یک رشته عوامل زیستگاهی بویژه عوامل طبیعی ساخته شده که زیر

مجموعه‌ای از کل محیط است و برای توضیح رفتار انسان بکار می‌رود.

۴- فرید، یدا...، سیر اندیشه در قلمرو جغرافیای انسانی، انتشارات دانشگاه تبریز، چاپ دوم، سال ۱۳۶۶، ص ۱۸.

- Pinchemel, Philippe: Géographie et déterminisme. Bulletin de la société Belge d'étude géographique. Vol 26, 1957, pp, 211-225.

۵ - Monkhouse. F.J, A Dictionary of Geography, 1972.

۶ - Environmental determinism.

این نگرش را معمولاً جبر جغرافیایی^۷ می‌خوانند. اما اینک بعنوان یک نظریه، دیگر هواداری ندارد.

دکتر حسین شکوئی در کتاب فلسفه جغرافیا چنین می‌نگارد: «عده‌ای از جغرافیدانان معتقدند که هدف از تحقیقات و بررسیهای جغرافیایی همانا مطالعه تأثیرات محیط طبیعی در فعالیتهای انسانی است و متعصبین این مکتب چنین استدلال می‌کنند که عوامل طبیعی در پدیده‌های تاریخی، فرهنگی و اجتماعی هر جامعه نقش قاطع و تعیین کننده‌ای دارد که به نام جغرافیا‌گرایی "Geographism" یا جبر جغرافیایی "Determinism" معروف می‌باشد. این طرز فکر، برداشتی سخت تعصب آمیز و یکجانبه است.

قبول کنیم که در مطالعات ناحیه‌یی و سیاره‌یی هنوز هم عوامل طبیعی و وضع خاص جغرافیایی در اکثر موارد حاکم بر سرنوشت و رویدادهای انسانی است. سخن از جبر جغرافیایی کردن نباید ما را بدین نتیجه رهنمون شود که انسان اسیر و مقید در محیطهای جغرافیایی است بلکه انسان خود عامل سازنده و اجراکننده به شمار می‌رود ولی بستر این سازندگی امکانات محیط طبیعی است و اگر در جوامع پیشرفته دنیای ما نفوذ انسان در برابر عوامل طبیعی و مهارکردن نیروهای سرکش آن روز افزون است در مقابل در جوامع عقب مانده، نیروهای طبیعی عامل تعیین کننده در شیاهای زندگی است.

بطور کلی اگر در افکار جغرافیایی این مکتب با توجه به خصیصه‌های فرهنگی که در سیر تکوینی خود دارای ابتکارات و نوآوریهای است تعدیلی صورت گیرد می‌توانیم از جبر جغرافیایی بدینسان یاد کنیم:

تأثیر عوامل محیط طبیعی در هر گوشه‌یی از جهان و در هر دوره‌یی از زمان با توجه به شکل و نوع تمدن و فرهنگ انسانی تفاوتهای روشنی را بیان می‌دارد. به عبارت ساده‌تر اثرات عوامل محیط طبیعی در هر زمان و در هر مکان تغییر پذیر است.

در عصر ما به علت گسترش و توسعه روز افزون علم جغرافیا و شاخه‌های آن این قسمت از مطالعات جغرافیایی می‌تواند تنها بخشی از جغرافیای امروز را تشکیل دهد.^۸

در صفحه ۱۴۳ همین کتاب عکس فردریک راتزل (۱۸۴۴-۱۹۰۴) چاپ شده است و در زیر

7 - Geographical determinism.

۸- شکوئی، حسین، فلسفه جغرافیا، انتشارات گیتاشناسی، چاپ سوم، ۱۳۶۴، صص ۱۴۱ و ۱۴۲.

عکس چنین آمده است: جغرافیدان آلمانی و از بنیانگذاران مکتب جبر جغرافیایی. پاره‌ای از نظریات حزب نازی آلمان از افکار و عقاید این دانشمند متأثر است.

می‌بینیم که دکتر حسین شکوئی نیز صریحاً جبر جغرافیایی را تعصبی یکجانبه و بی جا تلقی می‌کند، جبر را رد می‌کند ولی امکانات محیط طبیعی (توانهای محیطی یا پتانسیل محیطی) را می‌پذیرد.

در بخشی از همین کتاب^۹ دربارهٔ آلن سمپل چرچیل چنین بحث می‌شود: «در اواسط قرن نوزدهم وارد دوره تازه‌ای از مسیر تکاملی علوم می‌شویم که می‌توان آن را عصر داروین نام نهاد. در این دوره مباحث عمده بر محور تکامل و تأثیر نیروهای طبیعی در شکل دهی موجودات زنده قرار می‌گیرد که بالاخره پایان کار به ظهور علم جدیدی به نام اکولوژی یا "بوم شناسی" منتهی می‌شود و ... موقعی که مفاهیم این دانش جدید به کشور آمریکا می‌رسد زمینه‌های بسیار مساعدی می‌یابد بطوری که در اوایل قرن بیستم در دانشگاه‌های این کشور بویژه دانشگاه شیکاگو وسعت و اهمیتی خاص بدست می‌آورد. در اینجا کارشناسان آب و هوا، گیاه شناسان، خاک شناسان، جغرافیدانان و پژوهشگران علوم دیگر با همکاری و تشریک مساعی یکدیگر، در شناخت عوامل محیط طبیعی و نقش ویژه آنها، فعالیت‌های ثمر بخشی را آغاز می‌کنند که از میان جغرافیدانان می‌توان از خانم "الن سمپل چرچیل"^{۱۰} (۱۸۶۳ - ۱۹۳۲) را نام برد که از برجسته‌ترین دانشمندان این مکتب بشمار می‌رود.»

خانم سمپل معتقد است که «زمین در قالب گیری فعالیت‌های انسانی و طرز تفکر او سهم شایسته‌ای دارد. در این باره گاهی تعصب خویش را تا بدان پایه توسعه می‌دهد که می‌گوید: صحاری امکاناتی برای ظهور مذاهب فراهم کرده است. ساکنین کوهستانها مردمان محافظه‌کاری می‌باشند. آب و هوا مردم اروپای شمالی را جدی، پرنورزی و فکور بار آورده است. مردم در قلمرو آب و هوای مدیترانه‌یی، احساساتی، خیالی، شوخ طبع و راحت طلب می‌باشند توان گفت که الن سمپل یکی از پرورش یافتگان متعصب مکتب داروینیسیم بشمار می‌رود و کار با ارزش او نیز مطالعه تأثیر عوامل محیط طبیعی در رفتار انسانی می‌باشد.»^{۱۱}

۹- همان مأخذ صفحات ۲۰۶-۲۰۷ و ۲۰۸.

10 - Semple, Ellen Churchill.

۱۱- همان مأخذ، ص ۲۰۸.

بنیانگذاران اصلی جبرگرایی که در قرن ۱۹ و ۲۰ مطرح می‌گردد نه جغرافیدانان که حیوان‌شناسان، اکولوژیستها، داروین و داروینیستها می‌باشند. ارائه دهنده تفکر فلسفی جبرگرایی در جغرافیا را به صحیح یا به غلط راتزل می‌دانند. در هر صورت جغرافیدانانی که تحت تأثیر افکار راتزل و کتاب «سیاست جغرافیایی»^{۱۲} و یا «ژئوپلتیک» او هستند و مفاهیمی چون فضای حیاتی را به او نسبت می‌دهند، بر جبر جغرافیایی جنبه سیاسی داده‌اند و متأسفانه احزاب نازیسم و فاشیسم برداشتهایی بسیار خطرناک از اندیشه‌های راتزل کرده‌اند که در اینجا لازم است برای روشنتر شدن موضوع اندکی به مسائل قبل از راتزل بپردازیم.

دکتر ید... فرید در کتاب سیر اندیشه در قلمرو جغرافیای انسانی تحت عنوان «اکولوژی و زایش مکتب محیط‌گرایی در آلمان، فردریک راتزل» می‌نگارد:

«راتزل به هنگامی که تحصیلات عالی خود را در دانشگاه «ینا» تعقیب می‌کرد تحت تأثیر افکار حیوان‌شناس دانشمندی به نام «ارنست هکل» قرار گرفت. هکل خود متأثر از اثر معروف داروین به نام «اصل انواع» بود... به نظر هکل در فلسفه داروین محیط محرک و عامل اساسی در تکامل است و بنابراین هکل نیز محیط را موضوع اساسی علم اکولوژی می‌دانست و با ژرفنگری خاصی تأثیرات آن را روی موجودات زنده مطالعه می‌کرد»^{۱۳}

«راتزل» جغرافیدان جبرگراست و به نظر وی شرایط طبیعی عامل قطعی و تعیین‌کننده رویدادهای انسانی و پدیده‌های جغرافیایی است، (جبر جغرافیا). با این همه ضمن بررسی موانع اشغال زمین، اظهار می‌کند که در قلمرو «اکومن» هر ملت به وسعت زمینی دست می‌یابد که اشغال آن با شکل تمدن ناظر بر حیاتش که بقای آن نیز جز با بسط و وسعت یابی و بالاخره تسلط بر «فضای حیاتی» بیشتر، امکان‌ناپذیر است، در ارتباط می‌باشد و بدینسان راتزل با بکار بردن مفهوم «توسعه و گسترش» که خود در مسیر زمان انجام شدنی است، جغرافیای انسانی را به تحقیقات تاریخی و با بکار بردن مفهوم «تمدن» و فضای اشغالی و حیاتی هر ملت، جغرافیای انسانی را در جهت مسائل

۱۲- عده‌ای معتقدند در افکار راتزل تحریفات بسیار شده است، یکی از دلایل این تحریفات را ترجمه‌های ناقص و بد میس‌الن سمپل شاگرد راتزل به انگلیسی و عدم آشنایی جغرافیدانان آمریکایی به زبان آلمانی دانسته‌اند. مراجعه شود به «تأثیر اوضاع و احوال زندگی و عوامل اجتماعی در نظرات جغرافیایی راتزل» اثر آندره لویی سانگن، ترجمه ابوالحسن سروقد مقدم، فصلنامه تحقیقات جغرافیایی، شماره ۱۷.

۱۳- فرید، ید...، سیر اندیشه در قلمرو جغرافیای انسانی، دانشگاه تبریز، چاپ دوم سال ۱۳۶۶، ص ۴۰۳

سیاسی گرایش می‌دهد و می‌گوید «در این سیاره کوچک فقط برای یک دولت بزرگ فضای کافی وجود دارد»^{۱۴}

بعد از راتزل مکتب ژئوپولتیک آلمان به رهبری «کارل هاوس هوفر» که افسری به نام و توانا و علاقمند به دانش جغرافیا بود، تعقیب می‌شود. هاوس هوفر از معتقدان سرسخت نظریه «فضای حیاتی» است که در صورت تحقق نظریه او حدود جغرافیایی آلمان بزرگ از اقیانوس اطلس تا جبال اورال گسترش می‌یافت.

خانم دکتر دره میرحیدر می‌نگارد «راتزل که اصولاً تحصیلاتش در گیاه شناسی بود به مطالعه و تحقیق در جغرافیای نژادی (Anthropo Geography) علاقمند شد و در این باره کتابهایی نوشت. راتزل در نوشته‌های خود و در جغرافیای سیاسی بخصوص به زندگی و رشد طبیعی ممالک اشاره کرده، معتقد بود که کشور همانند موجود زنده است که دائم برای کسب فضای حیاتی در کوشش و تلاش است و بنابراین مانند تمام موجودات زنده تابع قانون تنازع بقاست و... به عقیده وی وسعت خاک یک کشور بهترین نماینده قدرت سیاسی و پیشرفت فرهنگی آن کشور است. هر چه خاک کشوری وسیعتر باشد قدرت سیاسی و تمدن آن کشور هم بیشتر خواهد بود. بنابراین مردم یک کشور باید از احتیاجات فضایی کشورشان آگاه باشند و در رفع آن بکوشند. با توجه به قانون ممالک به نظر راتزل سرحدات بین المللی نمی‌تواند دائمی باشد و فقط بطور موقت تعیین کننده شرایط موجود در نزاع فضایی بین کشورها می‌باشد. وی می‌گفت: اگر کشورهای کوچک فضای کافی به اندازه تعداد جمعیت خود نداشته باشند و در صدد توسعه خاک خود برنیایند نابودی آنها حتمی است. ... راتزل معتقد است در کشمکشی که بین کشورهای کوچک و کشورهای بزرگ روی می‌دهد سرانجام کشورهای بزرگ پیروز شده کشورهای کوچک را در خود ادغام می‌کنند، تا جایی که دنیا شامل فقط چند کشور بسیار مقتدر و عظیم، از نظر وسعت، خواهد شد. این کشورها به نوبه خود برای تسلط بر جهان وارد یک سلسله جنگهای بزرگ می‌گردند. مفهوم زنده بودن و رشد طبیعی ممالک در سال ۱۹۳۰ مورد سوء استفاده رهبران نازی قرار گرفت. با توجه به این نظریه بود که دولت آلمان سیاست متجاسرانه و متجاوزانه خود را در پیش گرفت و براساس اینکه آلمان بر طبق قوانین طبیعی در حال رشد است به خاک کشورهای همسایه حمله برد وقایع تاریخی نشان می‌دهد که

۱۴- همان مأخذ، صص ۷ و ۸.

نظریه‌های راتزل بر پایه منطقی و صحیح استوار نبوده است.»^{۱۵}

نظر به این که مطالب فوق الذکر و آنچه درباره کلیات نظریات راتزل، میس الن چرچیل سمپل، کارل هاوس هوفر، مک ماهان، مکیندر و دیگران که به نحوی آراء آنها الهام گرفته از مکتب محیط‌گرایی و در حقیقت از جبر جغرافیایی است در کتب فلسفه جغرافیا، سیر اندیشه در قلمرو جغرافیای انسانی، اصول و مبانی جغرافیای سیاسی و سیاست جغرافیایی^{۱۶} آمده است، لزومی به ادامه مطلب نمی‌بینم. همین مختصر نیز به منظور یادآوری و نتیجه‌گیری بود.

نتیجه عملی و کاربردی که از مکتب جبر جغرافیایی یا محیط‌گرایی جغرافیایی گرفته شد، متأسفانه نتیجه‌ای سیاسی و مخرب و جنگ‌افروز بود. این که آیا جغرافیدانان به نامی چون راتزل واقعاً افکاری جنگ‌افروزانه داشته‌اند یا خیر موضوع بحث اصلی نیست، مهم این است که از این افکار جغرافیایی افرادی مثل کارل هاوس هوفر که نظامی بودند، تئوریهای توسعه طلبانه و کشور گشایانه‌ای ارائه دادند که احزاب دست راستی و افراطی نازیسم و فاشیسم بطور گسترده و وسیعی از آنها بهره‌برداری کردند و موجبات جنگی را فراهم آوردند که عالمگیر شد. شاید عمده‌ترین تفاوت جنگ دوم جهانی با سایر جنگها این بود که عده‌ای از جمله جغرافیدانان جبرگراکوشش می‌کردند که به کشورگشایی آلمان و تبعیض نژادی و برتری نژاد «ژرمن» جنبه علمی دهند.

آیا استادی که در کلاس می‌گوید: جبر جغرافیایی وجود دارد می‌داند که جبر جغرافیایی یعنی نژادپرستی؟ آیا می‌داند کسانی که عملاً به جبر جغرافیایی و جبر محیطی اعتقاد پیدا کردند و یا بدون اعتقاد آن را وسیله رسیدن به اهداف سیاسی - نظامی خود قرار دادند، چه چیزی را اشاعه می‌دادند؟ آنها در واقع اشاعه دهندگان این نظریه بودند که برترین نژاد یعنی نژاد ژرمن. آنها یهودیان و کولیها را پست و حقیر می‌شمردند و به جرم یهودی یا کولی بودن، زن، مرد، کودک، جوان، دانا و نادان آنها را محکوم به مرگ می‌کردند. آنها سیاه پوستان آفریقا را به حد حیوان می‌دانستند، آنها آسیاییها را ولو سفید پوست، پست و حقیر می‌شمردند.

جبر جغرافیایی را در واقع با این منظور به کار بردند که چون اروپا دارای شرایط طبیعی مناسبی است پس مردمانی پیشرو، متفکر و با فرهنگ دارد و آسیا و مناطق خشک چون خشک می‌باشند پس مردمانی دارند که قدرت اداره کردن امور را ندارند، آنها سیاهان را آن قدر بی ارزش

۱۵- میرحیدر، دره: اصول و مبانی جغرافیای سیاسی، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم، سال ۱۳۵۴، ص ۱۳ و ۱۴.

۱۶- رشديه، سعدالدین، سیاست جغرافیایی (ژئوپولتیک)، تهران، ۱۳۵۰.

می‌دانستند که معتقد بودند نباید به آنها اجازه داد کشور تشکیل دهند.

اوج نژاد پرستی مبتنی بر جبر جغرافیایی را در کتاب «روح ملتها» اثر آندره زیگفرید^{۱۷} می‌توانیم ببینیم.

این کتاب در هفت فصل و یک نتیجه‌گیری تدوین شده است. به فصول این کتاب توجه کنید: فصل اول: چهره جدید جهان، فصل دوم: واقعینی لاتینی، فصل سوم: هوشمندی و ابتکار فرانسوی، فصل چهارم: سرسختی انگلیسی، فصل پنجم: حس انضباط آلمانی، فصل ششم: صوفیمنشی روسی، فصل هفتم: بالندگی آمریکایی، نتیجه: تعریف و سرنوشت تمدن غربی. آیا می‌شود برای یک ملت آن هم به دلیل شرایط جغرافیایی، اخلاقی ویژه قائل شد؟ آیا می‌شود که صفت هوشمندی و ابتکار را برای همه فرانسویها به کار برد؟ برای جلوگیری از اطاله کلام، نگارنده خوانندگان را به کتاب افرادی چون زیگفرید ارجاع می‌دهد و در اینجا فقط به چند جمله از آن کتاب به عنوان تذکر بسنده می‌شود.

«آسیا آموخته است که ماشینهای ما را به کار بیندازد، آنها را با چابکی و تقلید کامل و مخصوصاً با هزینه کم به راه می‌اندازد، زیرا مزد کارگر در آنجا بسیار ناچیز است. بهای تمام شده پارچه‌های پنبه‌ای بافت چین یا ژاپون (ژاپن) چنان است که رقابت کردن با آن امکان ندارد. از همین جا این اشتباه برای مشرق زمینان پیش آمده است که بگویند: ما از این پس افزارهای شما را در اختیار داریم و می‌دانیم که چگونه آنها را به کار اندازیم، و به همین جهت از این به بعد با شما برابر خواهیم بود. تفوقی را که تا دیروز بر ما داشتید، پس از این دیگر نخواهید داشت درست است که اتومبیل و هواپیما و ماشین بطور کلی دیگر در انحصار هیچ قاره‌یی نیست، ولی کامیابی غربی در استعمال جاری این اسبابهای ماشینی نیست، بلکه در آن است که تمام اختراعات مکانیکی جدی و بطور کلی همه اختراعات صنعتی محصول کشورهای محل سکونت نژاد سفید است».^{۱۸}

آقای زیگفرید اندکی تعارف می‌کند ولی بعد حرفهایش را با قاطعیت می‌زند. او می‌نویسد: «هر یک از نژادهای بشری، در لحظه‌ای از تکامل خود، علاماتی از نبوغ خود را نشان داده است. هیچ چیز در انحصار یک قاره یا یک نژاد نیست، ولی این را می‌توان گفت که در مرحله صنعتی کنونی

۱۷- زیگفرید، آندره، روح ملتها، ترجمه احمد آرام، چاپ سوم، ۱۳۵۴.

۱۸- همان مأخذ، صص ۲۱۸ و ۲۱۹.

جهان، مغرب زمین همه کار کرده و مشرق زمین هیچ کار نکرده است.^{۱۹} آقای زیگفرید باز هم جلوتر می‌رود تا آنجا که می‌نویسد: «چون به مشرق زمین بروید، در آنجا صناعتها و طرحها و اداراتی خواهید دید که نماهای آنها به نظایر آنها در نزد ما شباهت دارد، ولی بزودی درخواهید یافت که بهترین شرقیان به طور متوسط از لحاظ کارآمدی، ارزش حقیرترین غربیان را ندارد. شرقیان و غربیان در یک درجه و طبقه قرار ندارند.»^{۲۰} مفهوم جبر جغرافیایی این است.

استادی که در کلاس درس از جبر جغرافیایی طرفداری می‌کند و یا در جلسه دفاع رساله کارشناسی ارشد اظهار می‌دارد که جبر جغرافیایی وجود دارد، یا واقعاً نمی‌داند که جبر جغرافیایی یعنی چه و نتایج و پیامدهای عملی این طرز تفکر چه بوده است؟ و یا این که بار علمی کلمات و اصطلاحات را نمی‌داند و یا این که طبق نوشته آقای زیگفرید و امثالهم به هر دلیلی که هست، خود را از حقیرترین غربیها پایینتر می‌داند.

با شناختی که نگارنده از اساتید جغرافیا دارد ما در حال حاضر استادی با اندیشه‌های دست راستی افراطی که از نوع نئونازیسم و یا نئوفاشیسم باشد و طرفدار تبعیض نژاد و آپارتاید و برتری غرب به شرق و آسیا باشد و یا خود را از حقیرترین غربیان کمتر بداند، نداریم. پس چرا این حرفها گفته می‌شود؟ همانطور که قبلاً بیان شد علت، عدم شناخت فلسفه جغرافیاست. نتیجه عدم آشنایی و آگاهی به فلسفه جغرافیا و تاریخ علم جغرافیا، آن است که جبر جغرافیایی را با توانها یا پتانسیلهای محیطی اشتباه می‌گیرند.

جبر جغرافیایی یک فلسفه است، یک نوع بینش جغرافیایی است که در برهه‌ای از زمان تبدیل به تئوری فضای حیاتی شده و بخشی از ایدئولوژی نازیسم (حزب هیتلر و طرفدارانش) و فاشیسم (حزب موسولینی و طرفدارانش) را تشکیل داده و بالاخره فاجعه آفرین شده است. در صورتی که توانهای محیطی یا پتانسیلهای بالقوه محیط یک واقعیت است، که می‌تواند جنبه‌های اقتصادی و اجتماعی به خود بگیرد.

وقتی محیطی برای کشت چغندر قند مناسب نبود یا نمی‌شود چغندر قند کاشت یا اگر به هر نحوی هست چغندر کاشته شود، محصول اقتصادی نخواهد بود. محیط جغرافیایی گیلان و مازندران

۱۹- همان مأخذ، ص ۲۱۹.

۲۰- همان مأخذ، ص ۲۲۲.

امکانات بالقوه‌ای را از نظر شرایط طبیعی (آب، هوا، خاک و...) در اختیار می‌گذارد که به هیچ وجه قابل مقایسه با امکانات محیط جغرافیایی جنوب خراسان نیست. ولی این واقعیت به معنی جبر جغرافیایی نیست. جبر جغرافیایی یعنی این که گیلان حتماً باید در فلان چهارچوب خاص باشد و گیلانی باید دارای اخلاق مشخص و معین در رابطه با محیط خود باشد و لاغیر و جنوب خراسانی باید در یک چهارچوب مشخص از پیش تعیین شده حرکت کند. جبر یعنی این که مثلاً جنوب خراسان محکوم به عقب ماندگی است و یا مثلاً گیلانی محکوم به کاشت فلان گیاه خاص است و بطور مثال اخلاق و رفتار مردمش، خودپسندی، خود بزرگ بینی، غرور بیجا و تکبر است.

در صورتی که امروزه تحولات علمی نشان داده است که پیشرفت و توسعه می‌تواند همه جایی و جهانی باشد، در دل صحاری وقتی شرایط اقتصادی، نیروی انسانی، تکنولوژی، مدیریت فراهم آید پیشرفت حاصل می‌گردد. دهها نمونه از این دست در جهان وجود دارد. اخلاق مردم یک منطقه یکدست و یکرنگ نیست. هر چند که ممکن است ویژگیهای فرهنگی مشترکی داشته باشند. جبر جغرافیایی زمینه ساز استعمار و استثمار بوده است. جبرگرایان می‌خواسته‌اند به جهان غیر غربی القاء کنند که غرب به دلیل شرایط محیطی و آب و هوایی از برتریهای غیر قابل انکاری برخوردار است و آفریقا و آسیا به دلیل هوای مرطوب منطقه استوایی و یا خشکیها و صحاری وسیع نه تنها محکوم به عقب ماندگی می‌باشند بلکه انسانهای زاده شده، در این مناطق نیز حقیر و پست هستند. پیروان سیاسی مکتب جبر آن قدر در این زمینه پیش می‌روند که حکم استعمار این سرزمینها و استثمار و حتی مرگ افراد آنها را صادر می‌کنند. جبر جغرافیایی منجر به پیدایش مکاتبی شده است که تمامیت ارضی ممالک را زیر سؤال برده است. جبر جغرافیایی موجب پیدایش ایدئولوژیهای شده است که ملیتها و فرهنگهای مختلف را نادیده گرفته و پیشنهاد داده است که کشورهای بزرگ کشورهای کوچک را ببلعند، تا آن که بالاخره یک ابر قدرت جهانی بتواند اختیار تمام کره زمین را بطور کامل در دست بگیرد. از نظر جبرگرایان این ابر قدرت باید از نژاد سفید، آمریکایی و یا اروپایی باشد. چگونه یک استاد جغرافیا که ایرانی است و به کشور، ملت، فرهنگ و مذهبش افتخار می‌کند، می‌تواند چنین تئوری و سخنی را قبول داشته باشد؟ چگونه یک مسلمان می‌تواند این فلسفه را بپذیرد؟ چگونه یک انسان وارسته می‌تواند این مطلب را نصب العین خویش قرار دهد؟

اساتید و دانشجویان باید بدانند که هر کلمه و واژه بار ارزشی مخصوص به خود دارد و باید

کلمات را در جای خود به کار برند. در منطقه استوایی، در جایی که کشاورزی گذرا^{۲۱} با شیوه‌ای بسیار بدوی و محقرانه وجود دارد، در همان جا مزارع، نهالکاریهای مداری با وسعت‌های بیش از ۵۰۰۰۰ هکتار و با پیشرفتهای غیر قابل وصف وجود دارد.^{۲۲}

وقتی در محیط جغرافیایی بسیار نامساعدی مثل آبادان، پالایشگاه ساخته می‌شود، شرایط اجتماعی - اقتصادی تغییر می‌کند. نگارنده بیش از این لازم نمی‌بیند که درباره تفاوت‌های جبر جغرافیایی که یک نوع فلسفه و بینش جغرافیایی است و توانهای محیطی که یک واقعیت است بحث کند، چرا که «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است.»

فقط به نسل جوان جغرافیدان توصیه می‌کنم که در هر شاخه‌ای از جغرافیا که کار می‌کنند، سعی کنند:

۱- بار علمی کلمات و اصطلاحات را درک کنند و آنها را درست به کار برند.

۲- حتماً کتابهایی را که در مورد فلسفه، بینش، تاریخ و تحول علم جغرافیا نوشته شده است مطالعه فرمایند.

از همکاران ارجمند و اساتید دانشمند تقاضا دارم که سعی کنند بار ارزشی کلمات و اصطلاحات را برای دانشجویان بشکافند. البته همان طور که در ابتدای مقاله گفته شد هر کس در عقیده علمی خود آزاد است. ولی انتخاب باید بر مبنای دانش و مطالعه باشد. در عین حال اگر کسی از روی مطالعه چند کتاب محدود طرفدار جبر جغرافیا شد و افکار نئونازیستها و نئوفاشیستها، برتری غرب، آپارتاید، نژاد پرستی، کشورگشایی، جنگ افروزی، عدم تثبیت مرزها و... را اشاعه داد، ما باید ساکت بنشینیم تا او با تبلیغ آراء و عقاید خود فکر جوانان را مسموم کند و یا باید با او برخورد عقیدتی و علمی بنماییم؟ امید است کسانی که در کلاسها بحث جبر جغرافیایی را مطرح می‌کنند منظورشان همان برتری اقتصادی توانهای محیطی یک منطقه جغرافیایی بر منطقه جغرافیایی دیگر باشد.

21- L'Agriculture itinérante

۲۲- لوبو، ر، بنیادهای بزرگ زراعی در جهان، ترجمه دکتر محمود محمود پور، دانشگاه آذربایجان، شهریور ماه،